

یغما

شماره مسلسل ۳۱۷

سال بیست و هفتم

بهمن ماه ۱۳۵۳

شماره یازدهم

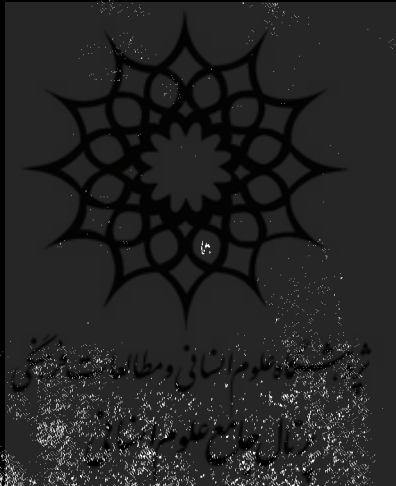
محمود فروغی

مقالات فروغی *

«مقالات فروغی» مجموعه ایست از خطابه ها و رساله ها و گزارش ها و نامه ها و مقدمه بر کتاب ها که به جهد و همت استاد ارجمند و دوست دانشمند حبیب یغمائی با زحمت بسیار جمع آوری شده و در دو جلد به چاپ رسیده است و ما در سیاستگذاری از ایشان قاصریم. از من خواسته اند که به این مجموعه مقدمه بنویسم. حقیقت اینست که نه صاحب بضاعت هستم و نه شجاعت دست زدن به چنین امر خطیری دارم. پس مصلحت در این دیدم که از یادداشت های مرحوم پدرم که تا بحال چاپ و منتشر نشده بیاورم. می فرماید:

خانواده ما از اصفهان و سلسله نسبم چنین است: محمد علی پسر محمد حسین پسر آقا محمد مهدی پسر حاجی محمد رضا پسر حاجی میرزا کاظم پسر حاجی میرزا کوچک پسر حاجی میرزا ابوتراب پسر حاجی میرزا محسن پسر حاجی میرزا

* جلد اول این اثر نفیس منتشر شد و جلد دوم زیر چاپ است. دفتر مجله یغما.



محمد علی فروغی (ذکاء الملك)

نولد ۱۲۵۶ - وفات ۶ آذر ۱۳۲۱ شمسی

جواد پسر حاجی ملا مؤمن .

آنچه اطلاع دارم پیش از پدرم اجدادم همه در سلك تجارت و معروف به ارباب بودند، حاجی ملا مؤمن که از ایشان آخرین کسی است که اسمش را می‌دانم معاصر شاه عباس بزرگ بوده و میرزا ابوتراب در سال ۱۱۴۸ در شورای کبیرمغان که به دعوت نادر شاه برای تصدیق سلطنت او منعقد گردید نماینده اصفهان بوده است . جدم آقا محمد مهدی ارباب گذشته از این که از معتبرترین تجار اصفهان بشمار می‌رفت فاضل و با کمال و مخصوصاً در تاریخ و جغرافیا و هیئت تبجّر داشت در جوانی به هندوستان رفت و پانزده سال در آن دیار توقف کرد و با انگلیس‌ها یا هندی‌هایی که به معارف جدید آشنا بودند آمیزش داشت و از معلومات اروپائی و سیاست دنیا آگاه شد و برتری اوضاع مغرب را بر احوال مشرق زمین دریافت و یکی از اولین اشخاص بود که ایرانی‌ها را به این مسائل آشنا کرد . در ایام اقامتش در هندوستان کتاب تاریخ و صاف را به طبع رسانید و آن ظاهرأ تا کنون چاپ‌منحصر است . همچنین شاهنامه فردوسی را چاپ کرد و از اولین ایرانیان بود که اقدام به طبع شاهنامه کردند و پیش از آن فقط اروپائیان به این امر اعتنا کرده بودند .

آقا محمد مهدی مؤلفات چند هم دارد که دو فقره از آن موجود است در تاریخ و جغرافیای اصفهان و یکی از آن‌ها در زمان ناصرالدین شاه در روزنامه ایران درج شده و دیگری موسوم به « نصف جهان » به طبع نرسیده^۱ و تألیف دیگر هم داشته است در هیئت و نجوم و محاکمه بین رأی قدما و متأخرین از جهت آیات و اخبار در خصوص عالم شمسی و حرکت خورشید و زمین و ترجیح رأی جدید بر قدیم ولیکن نسخه آن در دست ما نیست و اصلاً نمی‌دانم کسی آن را دارد یا ندارد .

کسانی که آقا محمد مهدی را دیده بودند اذعان به فضل و تبجّر او می‌کردند از جمله عبدالحسین خان میر پنج که در اواخر عمر در مدرسه علوم سیاسی درس می‌داد حکایت کرد که روزی در اصفهان به اتفاق علی‌خان ناظم‌العلوم به دیدن ارباب رقتیم

۱ - « نصف جهان » فی تعریف الاصفهان، به تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده -

علی خان در اروپا تحصیل کرده و در معلومات جدید خاصه ریاضیات ید طولائی داشت با ارباب به صحبت علمی مشغول شدیم چون بیرون آمدیم نسبت به مقامات فضلی ارباب اعجاب کرد حتی اینکه گفت «گوئی با کیپلر مصاحبه می کردم.»

آقا محمد مهدی چون از هندوستان به ایران بازگشت بترویج علوم اروپائی مشغول شد و آن زمان هر چند اصفهان در دنباله دوره صفویه هنوز به راستی دارالعلم بود و دستگاه علمی در آنجا بیش از تهران رونق داشت ولیکن از معلومات اروپائی چیزی به گوش اهل علم نرسیده و از این مراحل بسیار دور بودند، مخالفت و مجادله می کردند و او با ایشان مباحثه می نمود یکی از این مباحثات را پدرم که حاضر بود در روزنامه تربیت نقل کرده نوشته است. آن زمان در اصفهان اول عالم هیئت دان ملا حسین نام بود پسر ملاولی الله که مدرس ریاضیات بود و او نیز چند دفعه با ارباب در باب معلومات جدید و هیئت و نجوم گفت و شنید کرد عاقبت روزی در خلوت گفت آقا محمد مهدی آنچه گفتی صحیح و دلیلها محکم و برهانها قاطع است اما اگر توقع داری که من بعد از بیرون رفتن از این خانه بگویم ارباب درست می گوید توقع بیجائی است زیرا که من شصت سال است در این شهر هیئت درس می دهم اگر حرفهای ترا تصدیق کنم معلوم خواهد شد در این مدت من مهمل گفته ام و هرگز چنین اقراری نخواهم کرد.

آقا محمد مهدی ارباب در امور مملکتی هم از راهنمایی به وضع قوانین و انتظامات و ترقی زراعت و تجارت و استخراج معادن مداخلاتی کرده و با رجال عصر خود مخصوصاً شاهزاده علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه که بعدها باز از او گفتگو خواهم کرد مذاکرات داشته و طرف توجه شده بود اما مردم آن زمان آن استعداد را نداشتند که این مذاکرات نتیجه بدهد.

از جمله حکایاتها که آقا محمد مهدی از اوضاع هندوستان و چگونگی حکومت قانونی برای تنبه همشهریان می کرد اینکه یکی از ایرانیها از مصادر حکومت هندوستان توقعی داشت به کسی که تصور می کرد آن کار از او ساخته

است اظهار مطلب کرد او گفت من میل دارم مقصود شما انجام بگیرد اما سرکار مانع است. آن شخص چنین پنداشت مقصودش رئیس است نزد او رفت او هم گفت سرکار مانع است نزد رئیس بالاتر رفت و همان جواب را شنید سرانجام که دیگر ما فوتی باقی نمانده بود گفت آخر آن سرکار کجاست گفتند سرکار قانون است و توقع شما چون خلاف قانون است نمی توان بجا آورد. این مقوله سخن تا آنوقت در ایران کسی نشنیده بود آنها هم که می شنیدند نمی فهمیدند یا باور نمی کردند و عجب تر اینکه هر چند از آن زمان نزدیک صد سال گذشته است هنوز هم سرکار با ما سر و کار ندارد.

آقا محمد مهدی ارباب در پائیز سال ۱۳۱۴ هجری قمری در اصفهان وفات کرد در حالی که سنش از هشتاد گذشته بود و یک برادر داشت موسوم به آقا محمد هادی و اولادش منحصر به یک دختر و یک پسر بود. برادر و دخترش بلا نقب ماندند. پسرش میرزا محمد حسین که بعدها به میرزای فروغی معروف شد و ذکاءالملک لقب یافت و پدر نویسنده این اوراق است در نیمه ربیع الاول سال ۱۲۵۵ قمری در اصفهان متولد شده و سه سال پس از ولادت او آقا محمد مهدی سفر پانزده ساله هندوستان رایش گرفت و میرزا محمد حسین بی مری ماند زیرا عم او که در غیاب برادر ریاست خانواده را بر عهده داشت بکلی از حلیه فضایل عاری و به تحصیل علم بی اعتقاد بود ولیکن استعداد فطری و عشق مفرط میرزا محمد حسین به علم و ادب فقدان وسائل را تدارک می کرد و معلمین و مدرسین از ذوق و قریحه اش مسرور بودند و در تعلیمش اهتمام می ورزیدند و خال او هم که با وجود اشتغال به تجارت با کمال و مخصوصاً خوش خط بود تشویقش می فرمود.

ذوق شعر و طبع شاعری پدرم از کودکی ظاهر بود وقتی که ناصرالدین شاه در آغاز سلطنت با جمعی از رجال دولت به اصفهان رفت مرحوم حکیم قانعی همراه و روزی در یکی از خانه های محله ما مهمان بود به او گفتند در این محل کودک کی هست که با خرد سالی شعر می گوید اظهار میل بدیدن او کرد به خدمتش

بردند غزلی گفته بود به ردیف « گویم و کریم » برای قآنی خواند و او محظوظ شده گفت این طفل شاعر حسابی خواهد شد .

نیز یاد دارم که وقتی یکی از دوستان از پدرم پرسید اول شعری که شما گفته اید کدام است. گفت طفل بودم یکی از دوستان خانواده که ذوق شعر مرا دیده بود نشویقم می کرد و برای من «مُلهَم» تخلص معین کرده بود روزی به عادت آن زمان که از کودکان خون می گرفتند حجامتم کرده بودند از اثر رنجی که از آن عمل دیدم این شعر را گفتم :

ملهم بیچاره را تیغ به پشتش زدند هر چه نمود التماس تیغ درشتش زدند
آن دوست گفت میرزا حبیب قآنی وقتی که به مکتب می رفته کوزه آبی
داشته اول شعر را برای آن کوزه گفته و اینست :

این کوزه ز میرزا حبیب است يك شاهي داده و خريده است
اواخر اوقاتی که آقا محمد مهدی در هندوستان بود پدرم به اتفاق عم خویش
سفری به عتبات رفت و زیاده از یکسال آنجا اقامت و تحصیل کرد
همین که ارباب از هندوستان مراجعت کرد کار پدرم از جهت تحصیل به
جای اینکه بهتر شود بدتر شد زیرا از عجایب امور اینکه ارباب با اینکه خود
اهل فضل بود پسر را از تحصیل علم منع می کرد و اصرار داشت که به تجارت و
کسب معاش مشغول شود

استفاده ای که میرزا محمد حسین از حضور پدر کرد همان مباحثات و
مصاحباتی بود که با اهل علم اصفهان داشت ولیکن اختلاف سلیقه و نظری که در
باب تحصیل علم و طرز زندگی میان پدر و پسر بود کم کم روزگار را بر میرزا
محمد حسین در خانه پدر تلخ کرد و عاقبت به هجرت از اصفهان مصمم و در حدود
من بیست و پنج به عشق زیارت مزار شیخ سعدی و خواجه حافظ روانه شیراز گردید...
يك چند در خاک فارس و بعد در کرمان گردش کرد

مسافرت های پدرم را از زمان حرکت از کرمان تا وقتی که در تهران مقیم

شد مرتباً و تماماً بیاد ندارم آنقدر می‌دانم که یکی دو مرتبه به اصفهان رفته و زندگانی آنجا را مانند سابقه وفاق طبع خویش ندیده سرانجام به ترك مسقط الرأس جازم شد

دوره جهانگردی پدرم در سال ۱۲۸۹ قمری به پایان رسید و در پایتخت مقیم شد. پیش از آن نیز یکی دو سفر به تهران آمده اما توقف طولانی نکرده بود این دفعه در تهران گرفتار محمد حسن خان صنّیع الدوله شد و در مرحله تازه ای از زندگانی وارد گردید

وقتی که محمد حسن خان یعنی اعتماد السلطنه پا بر صه گذاشت روزنامه و متفرّعات آن که جمعیاً دارالطباعه خوانده می‌شد در اداره مرحوم علیقلی میرزای اعتماد السلطنه وزیر علوم بود. برای اینکه محمد حسن خان شغلی داشته باشد دارالطباعه را شاه از اعتماد السلطنه گرفته به او سپرد و اعتماد السلطنه پس از آنکه پدرم را نزد خود جلب نمود انشاء روزنامه را به او تفویض کرد و برای آنکه شئونات خویش را زیاد کند دارالطباعه را کم کم اداره انطباعات و عاقبت وزارت انطباعات نامید و ریاست آن را به پدرم داد

مقیم شدن پدرم در تهران مقارن صدارت حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله بود از قضایای پدرم با سپهسالار که بیاد دارم اینکه می‌گفت وقتی قصیده‌ای گفته بودم که مطلعش اینست:

جز سپهسالار اعظم اندرین کشور مجوی

آنکه آب رفته را بار دگر آرد بجوی

چون برای او خواندم با تحسر گفت راه آب را سخت بسته اند نمی‌گذارند! پدرم در اصفهان تأهل کرده و دختری دارا شده بود اما مادر آن دختر نمائد و مادر مرا که بر حسب اتفاق خانواده اش اصفهانی بود در اوایل اقامت در تهران تزویج نمود و مناسبت این مزاجت این بود که برادر مادرم مرحوم میرزا عباس نقاش مدیر مطبعه دولتی و در واقع با پدرم در يك اداره و هم قطار بود. در نتیجه

این تاهل پدرم چندین فرزند پیدا کرد که بعضی نماندند و آنها که ماندند اول پسر و بعد دودختر بودند و اکبر آن فرزندان، نویسنده این سطور است که نام محمد علی و در اوایل دهه سوم جمادی الآخره ۱۲۹۴ قمری (۱۲۵۶ شمسی و ۱۸۷۷ میلادی) متولد شدهام و برادرم ابوالحسن در ۱۳۰۱ قمری ولادت یافته و از خواهران تنی که هر دو از ما کوچکترند اولی زوجه عبدالرزاق بغایری مهندس و دومی شوهرش محمود اورنگ نواده مرحوم میرزای وصال شیرازی بود که در سال ۱۳۰۵ شمسی وفات کرد.

از وقتی که من متولد شدم می توان گفت تربیت من و پس از تولد فرزندان دیگر تربیت من و آنها، هم واحد پدرم بود و از هر چیز دیگر برای این مقصود صرف نظر نمود و در جمیع امور این وجه را منظور داشت و الحق علم تربیت فرزند را به کمال دارا بود و من در عمر خود کسی ندیدهام که از رموز و دقائق تربیت اولاد به آن درجه آگاه باشد و من آنچه دارم بی شبهه از حسن تربیت او و آنچه ندارم از قصور طبیعی خودم یا نقص اسباب و وسایل است و سر اصلی این حسن تربیت را هم عشق مفرطی می دانم که به فرزندان خود داشت و یقین است که شخص در هر امر تا از روی عشق کار نکند نتیجه بسزا نمی گیرد جز اینکه البته نکته سنج و دانشمند نیز بود و تمیز راه راست و کج را بخوبی می داد.

در تربیت اخلاقی شیوه او مهربانی و مدارا بود. ضرب و شتم و تند خوئی را بهیچوجه جایز نمی دانست منتها درجه تأدیب و تنبیه او اظهار تأسف و کله گذاری بود. امر و نهی را در مقام تربیت بطور مستقیم نمی کرد حتی به موعظه و نصیحت هم مستقیماً نمی پرداخت هر چه می خواست در ذهن وارد و راسخ کند بر سبیل قصه و حکایت و صحبت و حسن معاشرت می کرد و مخصوصاً به سرمشق دادن یعنی رفتار خود را قده و نمونه عمل و زندگی نمودن بدون این که طفل را به آن نوع رفتار دعوت کند. با فرزندان خود معامله برابر داشت حتی این که به من تو خطاب نمی کرد و من تا به سن تمیز نرسیده بودم نمی دانستم

رفتار با پدر غیر از رفتار با دوست و رفیق است جز این که به قدری به محبت و متانت کار می کرد که ادب و اطاعت او برای من فطری و طبیعی بود. در درس و تعلیم هرگز اکراه روا نمی داشت امری را که کودک به آن راغب نیست تحمیلش را بی فایده و مضر می پنداشت و کاری را که به آن شائق است حتی آنچه شایسته احتراز است منع نمی کرد بلکه ابتدا خود همراهی می نمود که طبیعت حریص نشود و به تدریج مفاسد آن را ظاهر می ساخت. چون به این اندازه با طبع کودک موافقت و از معارضه با آن اجتناب می ورزیده گاه گاه که امری را منع و یا از عمل اظهار بیزاری و دلتنگی می کرد بسیار مؤثر می شد. با مردمان دانشمند که خود معاشرت داشت با وجود عدم تناسب سن مرا همراه می برد و هر وقت به خانه ما می آمدند مخصوصاً امری طلبید و میل به صحبت آنها در طبعم ایجاد می کرد.

در خصوص تعلیم اول به زبان فارسی و بعد به عربی و السنه خارجه و مخصوصاً زبان فرانسه که در مملکت ما کلید علوم جدید واقع شده اهمیت می داد و برای آن که خود بتواند در این باب ممتد شود شخصاً در چهل سالگی به تحصیل فرانسه پرداخت و در مدرسه دارالفنون به درس حاضر می شد و در واقع مبادی علوم و السنه را من از خود او آموختم و اگر با این اهتمام پدر و شوق خود به تحصیل در علم و کمال به مقامی نرسیده ام شاید نقص اسباب و فقدان وسایل عذر خواه من باشد که آن زمان در ایران مدارس جدید دایر نشده و کتاب و معلم نیز نبود. اوایل اوقاتی که من تحصیل می کردم گذشته از اینکه در زبان فارسی کتب مفیدی نبود در تهران يك كتابفروشی که کتب خارجه بفروشد وجود نداشت و هر چه محتاج می شدیم می بایست از فرنگستان بطلبیم و برای این مقصود کسی را پیدا کنیم که با اروپا رابطه داشته باشد و چنین کسان نادر بودند بعد از آن هم ماهها بلکه سالی میگذشت تا کتاب می رسید چه آن زمان نه راهها مانند امروز بود نه ترتیب چاپار و بعلاوه بر فرض استطاعت در مال وجه و حواله و برات بواسطه نبودن بانک و تجار تنخانه های صرافیه که با خارجه معامله داشته باشند کاری بسیار دشوار بود و غالباً می بایست از حصول مقصود صرف نظر کنیم و به افسوس و حسرت بگذرانیم.

با همه زبردستی که پدر من در تربیت فرزند داشت چون نمی توانست شخصاً متصدی تعلیم و تدریس باشد من هم از رنج جانکاهی که کودکان بیچاره ما در تحصیل خط و سواد و تعلیم صرف و نحو عربی در اول عمر می کشیدند و خواندن عم جزء و قرآن و شرح امثله و شرح عوامل و صمدیه و غیرها بی بهره نماندم و هنوز خاطر م افسرده و دلم گرفته می شود هر گاه یاد از آن ایام می کنم که هر روز چندین ساعت چشمم بر خطوط قرآن بود در حالی که نه حرفش را درست تمیز می دادم و نه کلمات غیر مأنوس عربی را تلفظ می توانستم و نه معنی عبارات و آیات را درک می کردم و نه می فهمیدم که مقصود از تحمّل این عذاب الیم چیست . و چون از درس برمی خاستم بدنم آزرده و چشمم خسته و دماغم کوفته بود . در همان حال در کتابخانه پدرم یک کتاب قرائت ابتدائی امریکائی بود که از غایت زیبایی از جهت جلد و کاغذ و خط و تصاویر دلربا هر وقت دلم هوای تفریح می کرد به تماشای آن می پرداختم و همیشه حسرت داشتم که کی باشد من بتوانم این کتاب را بخوانم و در واقع سبب انگلیسی آموختن من همان کتاب شد که از بس به آن عشق داشتم پدرم برای خشنودی خاطر من معلم انگلیسی پیدا کرد و با آن کتاب مشغول خواندن شدم با آنکه آن زمان تحصیل زبان انگلیسی در تهران چندان رایج نشده و بنظر نمی رسید نفعی داشته باشد و نفوس همه متوجه زبان فرانسه بود . غرض اینست که مر بیان ما گذشته از اینکه شیوه تدریسشان بد و غلط و اسباب کارشان ناقص و معیوب بود از این نکته هم غفلت داشتند که بهترین طریق برای تعلیم و تربیت کودک کان آنست که در دل آن ها نسبت به موضوع درس و ادب ایجاد مهر و شوق و ذوق شود در صورتی که این شعر را همه کس شنیده است که :

درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی

جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را

و افسوس اینجاست که اکنون هم که ترتیب مدارس و کتب تدریس را بعقیده خود اصلاح کرده و ترقی داده ایم باز تقریباً همان عیب ها و نقص ها در کار

است و هر چه فریاد می‌کنیم به جایی نمی‌رسد و کسی نمی‌فهمد. صورت کتاب‌ها اندکی بهتر شده اما باطن خراب است.

اما تعلیمات اخلاقی پدرم که از مصاحبت او حاصل می‌شد از این قبیل بود که شرافت انسان به کمال وجود اوست نه به مال و شئونات و برای توضیح می‌گفت چه خوبست که شخص چون به حمام می‌رود و از جامه و علائق ظاهری و تعینات خارجی مجرد می‌شود به خود بپردازد و در آن حال ببیند کیست و چیست و چه ارزشی دارد. کمال را نه دزد می‌برد نه شاه و وزیر از انسان سلب می‌کنند. نسبت به این شعر سعدی اعجاب تمام داشت که می‌فرماید:

مردی که هیچ جامه ندارد به اتفاق بهتر ز جامه‌ای که در او هیچ مرد نیست
 و می‌گفت کمال در هر حال برای شخص مفید و لازم است و قطعه معروف را غالباً می‌خواند که وقتی افتاد قفنه‌ای در شام و می‌گفت فرضاً روزگار مساعدت نکند و جاه و مال نصیب صاحب کمال نشود لامحاله معزز و محترم است و اقوام و ملل نیز همین حال را دارند و اگر بخواهند میان دیگران محترم و آبرومند باشند باید با تربیت و متمدن شوند و گرنه متمدنین هر اندازه با انصاف و مهربان باشند البته به نظر حقارت به آنها می‌نگرند چنانکه خر بی تمیز اگر چه بفرموده شیخ اجل عزیز است ناچار به اصطبل جای دارد و اگر هم او را به باغ ببرند جز همان تمتعی که در آخر از علف می‌برد بهره دیگر نخواهد داشت و از اشعاری که در اول عمر به من آموخت آن قطعه نظامی بود که می‌گوید ای چارده ساله قره‌العین ... و مخصوصاً این دو شعر را مکرر می‌خواند که:

چون شیر بخود سپه‌شکن باش فرزند خصال خویشتن باش
 جایی که بزرگ بایدت بود فرزندی من نداردت سود

و می‌گفت خوشتر بدارید که از عدم مساعدت روزگار مردم بر حال شما متأسف باشند تا بسبب بی‌لیاقتی شما بگویند دنیا دون پرور است و در مقام اینکه قدر و قیمت ذاتی انسان بیش از مناصب و شئونات کسی باید مطلوب باشد تحقیقات

کوناگون و اشعار و امثال و حکایات و عبارات داشت

برای سرگرمی مثل می آورد که در اصفهان شخصی بود حاجی عابدین نام ، روزها سوار خر می شد و در کوچه ها بی جهت پیش نظر مردم جلو می داد و دلخوش بود به این که پیر زنان با یکدیگر بگویند خر حاجی عابدین یقره (یرقه) می رود ولی اگر فلان پیرزن نکوید خر حاجی عابدین یقره می رود چه از او کم می شود و اگر بگوید چه نتیجه عاید می گردد . در آداب معاشرت به این شعر خواجه اعجاب داشت که می فرماید :

آسایش دو کیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

در تعلیم وطن خواهی و نوع دوستی می گفت خیر و صلاح هر کس در خیر و صلاح عموم است و ممکن نیست من بتوانم بخوشی و سعادت زندگی کنم هر گاه عامه گرفتار زحمت و مصیبت باشند و نیز می گفت من از کسی توقع ندارم مصلحت مرا رعایت کند همین که مصلحت حقیقی خود را تمیز دهد و منظور بدارم مصلحت من هم رعایت می شود .

از چیزها که برای تربیت کودکان و جوانان واجب می دانست ایجاد ذوق و حال بود در طبیعت ایشان و فراموش نمی کنم اوقاتی که صبح بهار مرا به ملایمت از خواب بیدار می کرد و می گفت آقا محمد علی :

سخت بذوق می دهد باد ز بوستان نشان صبح رسید و روز شد خیز و چراغ و نشان
یا می گفت بر خیز به باغچه برویم و بگوئیم :

چونست حال بستان ای باد نوبهاری کز بلبلان بر آمد فریاد بی قراری
و نیز به یاد دارم صبح بهاری را که به خانه آمده مرا طلبید و گفت نازنین تحفه ای برایت آورده ام و آن کتاب نجوم کاملی فلاماریون (۱) بود (ASTRONOMIE POPULAIRE) و با آن مغالزه ها کرد و برای ترغیب من به خواندنش چیزها گفت

و من هنوز فرانسه به درستی نمی‌فهمیدم و همین امر یکی از مرغبات من به اهتمام در تعلم آن زبان گردید و ضمناً باید متذکر شوم که مطالعه آن کتاب و کتب دیگر فلاماریون در طبع من و تربیت فکر و ذوقم تأثیری به کمال داشته و رهین منت آن بزرگوارم و عجب این که تقریباً سی سال بعد در سفر اول که به فرانسه رفتم و با فلاماریون آشنا شدم در یکی از جلسات انجمن نجومی فرانسه در پاریس که همین فلاماریون مؤسس آن بود حضور یافتیم در آن جلسه مسیو پل اپل (PAUL APPEL) را که از معلمین بزرگ ریاضیات بود به ریاست انجمن انتخاب کرده بودند و او در ضمن سپاسگزاری از حضار از فلاماریون که او نیز حاضر بود اظهار قدردانی کرد و گفت ذوق به نجوم و هیئت در طبع من از خواندن کتب او ایجاد شده است.

باری پدرم همچنانکه ذوقیات حسی را در طبع من به این ترتیب پرورش می‌داد و محبت گل و سبزه و آسمان و ستارگان و آب و هوا و موسیقی و شعر و نقاشی و حسن خط و غیرها را در ذهنم راسخ می‌ساخت ذوقیات باطنی را نیز چنانکه شیوه او بود می‌پروراند و حقیقت و صفا و مهر و وفا و درستی و امانت را به بهترین وجوه و زیباترین اشکال جلوه گرمی ساخت اما هر چند از نوشتن این مطالب الان هم برای خاطر افسرده‌ام وجد و نشاطی بسزاست می‌دهد بهتر آنست که سخن را کوتاه کنم که هر چه در این زمینه بیشتر بسط کلام دهم تقصیر یا قصور خود را نسبت به مرتبی ظاهرتی می‌سازم از این قدر که گفتم غرضم حدیث نعمت بود و این که اهل استعداد را ضمناً سر رشته به دست آید.....

این بود بخشی از یادداشت‌های پدر بزرگوارم. شاید بتوان گفت تکمله ایست بر مقالات فروغی، نه مقدمه‌ای بر آن. نامگذاری کتابی در نغز و دلکشی آن بی‌تأثیر است به خصوص برای فرزندان آن شادروان که مشحون است از خاطرات پر نشاط و یادآوری آنچه در ایام خرد سالی و جوانی شنیده‌اند، و همداری در گزینش مشی زندگانی ارشاد در طریق میهن خواهی و ابناء وطن دوستی.